

بود بر قامت قدر و جلال و شوکت و سنان	سرور بر تارک فضل و کمال و فطنت و نبوغ
بانی کا طلس و سیا بود عطفی ز دایمانش	کلابی کا قباب صرخ باشد سایه بر فیش
یکی ابراست دست او که نعمت است بارش	یکی در یاست ذات او که بخت است امورش
هزار حسن استاد می که این طفل و بتناش	هزار آن رخه بر آن مامی که این برده و پناش
همه بذل و کرم بوده است کونی شیرینش	همه فضل و فطن بوده است کونی لوح و تخلصش
ز سیر سعد حسین زد دور نخس کونش	الا تا اسپهان در کرد خیر و خوبی و پناش
سعادت های این قسم بخوا خوان و یارانش	نخوپتهای این بهر بد اندیشان و حسابش
ستاره یار و کرد و درون طالع کعباش	طفر همراه و دولت حافظ و نصرتش

ترجیح بند

خوبان چکل پیش کل روی تو چون خار	ای آفت چنین چکل ای لعبت فرخار
فی نفس تو چون رخ زیبات بفرخا	فی سپر و در چون کل رعنا ت بکثر
صدقت و اما از زکیوی تو یک تا	صد خلق و فرخار ز رخسار تو کیاب
روزم شده تار کیر از ناف تا	تا تار سپر طره طره ار تو دیم
پس مسکت از چین تو چو نبت جلک خوا	کر مسکت ز خون جگر آسوی چین اس
کر ماه زره در بود و مسکت زره ا	کر سپر قبا پوش بود غنچه قندج س
خوشر بود از عید فرج بخش تو صبد	دیدار فرج بخش تو عید است لیکن
هر دم می شکرانه او خواجه ابرار	آن عید که مولود شهنشاه جهانست
تو ام شده مولود شه و احمدی	کوید که پس از ماه صفر ماه ربیع است
لج شرفش تا بایباد تبارک	بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

کار و برخان رکت وز دایم زد لایان  
 از رکت کند روی م اغیرت ای رکت  
 ای مطرب خوش لجه بز چنک ای چنک  
 از هر طرف او ای دف و چنک چنک  
 عیش است قطرب صف زده فرسنگ  
 بی پرده بهر رزن بازار تی شنک  
 پر لاله و گل گشت زمینهای را  
 این نمده و آهنگ ز مرغان خوش

ای ساقی گلرخ بده آن باده کلرکت  
 آن باده کلرکت که رکنی رویش  
 این عید زمان طرب و سور و سرور است  
 این دف و چنک چنک ای رکت  
 شوق و شغ پی سپر اقلیم باسیم  
 در جلوه بهر مجلس و بر بزم می شوخ  
 پر زبیره و کشت در حمان تهر برک  
 بتاب میان که زهر کوشه یوشی

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک  
 تاج شرفش تا باد باد مبارک

صف ز و چو غلامان و کبر و زو خواج

عید و افت و خجاک و زو خواج

نار و اگر کش نام مهم چاکر خواج  
 من خاند مش از روی مثل ساغر خواج  
 شب عنبر و مهر آذره محسب خواج  
 مرداکی محض بود ز یوز خواج  
 تأیید خداوند بود یا و ز خواج  
 صر زده فتح و ظفر از کشور خواج

خوشید و رخسار که ثابت بر خم  
 این منصب از آن یافت بیاره که کیا  
 در مجلس اجلال چو بشیند رنید  
 مردان جبار است ز روز یوز  
 عیش است متهان ز اجهان یوز  
 در کشور به خواه بر و ند جوایس

کرون شکند چنبره پر در زان از زهر  
کردن بکش چرخ اگر از چنبره  
ارشادی این عید سحر زهره تی خوش  
این شعر خوش از چاکر متکرر خوب

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک  
تاج شرفش تا باد بباد ستارک

تقدیر خداوند ترا دایه تدبیر	ای آمده تدبیر تو مسایه تقدیر
این قلعه پروزه با قبال دستخیز	تسخیر زمین کردی و شکفت که کرد
دیوان همه را بخت تو بر بست بختیر	تو آصف و شاه سلیمان و عدوید
خاتم زکف جم ثوان برد بد تدبیر	کو آصف و کو و یو که در عهد تو کوسید
نازاده کی پور شد منش فلک پر	فرزند برومند تو نظام محالک
بافرو جوان بخت و جهان بخش جهانگیر	ذی جاده و عدو گاه و ولی خواه فلک گاه
بازوی شنشاه کشاید ز دم تیر	هر قلعه که تدبیر تو اورا کشا
پرون بود کار ز تدبیر و شمشیر	تدبیر تو بازو و شمشیر ز خسرو
خواپده در این مشه همه بر همه شیر	ملکت یکی مشه و اعوان تو بر تیر
شمسیر ترا شیر فلک با شد بخیر	زین بیرو ازین شیر عجب نیر
با آب ز را این چاه برسی که دمی	و شب همه شب تیر بر این لوح زبر

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک  
تاج شرفش تا باد بباد ستارک

پوسته ترا دولت و اقبال قرین باد  
هر جان که در و مهرت پوسته طربان  
ملک و جهانت همه در زیر کنین باد  
هر دل که در و کسینت هموار خربان

مانند

تا نام بستی زمین است و بسیار است	سیرت یسار اندر وینت همین باد
در دور تو از فتنه نشان نیست اگر	در گوشه چشمان تبارن گوشه نشین باد
تا جای تو در روی زمینت برایش	تا وای بداندیش تو در زیر زمین باد
تو کامرو از فلک و خصم تو نام کام	تا بوده چنان بوده تا باد چنین باد
چون خلق خدا را همه امروز بینی	تا ناید خدا میت بهر روز معین باد
چون سور سرور آمده این شعر بوی	اوراد ملک بر فلک نیز همین باد

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک  
تاج شرفش تا باید باد تبارک

در نهیبت فتح برات و مدح جنا جلالنا عرض کردیم

ای در دولت و لای نبی حسن الجلال	جان وقت ز طیت پمغبر است وال
پروردگار بود که دادت فضل خویش	فهرست آفرینش و دیاچه کمال
سر بسته کرد عالم ایجاد و داد و گفت	بردار این کلید که پستی تو کو تو ا
در دست هست تو بود سیم چون ایم	در چشم نعمت تو بود مال چون مال
هر تو در جهان بود هر ذره سپهر	قدر تو در زمان کند هر ممکنی محال
میج تو آفتاب و سخن کو چو سپهر	در پیش نور به که نشیند خموش لال
آن ماه چارده که تا بد به بنیشت	وان ابر رحمتی که یار و بخت سال
تعریف ما هر که مناید به از شعاع	توصیف ابر که سراید به از نوال
دوران شوکت تو برون باد از حساب	خورشید دولت تو مصون باد از آرز
در خواب گفت پور ترا حجت خدا	بر کو بشاه و صدر نباشند در ملک

پسرور

هر چند پوچ پادشاهی فتح این نکرد  
انکه میدهد تو این قلمه ذوالجلال

حرم نه نیت عند فطر گوید

روزه را بر دو یکساله ره از صد فرسنگ	اه رندان خرابات مکر کردل تنگ
که لب جام نمود ارشد از سعت او بکند	شده ارشش حجت آمد سوی میخواران دوش
شدی از رنگ عبادت رخشان بکند	زاهد و شیخ که پیش از در مسجد
بر در میکرده افتاده همه سب و ملک	کرده امروز بی سجد و سجاده کرو
زان شهرابی که ز ند طعمه ساقوت از	مرض روزه اگر قوت تن برده بوش
حرکات قدح اندر کف آساید	ماه نو خواهی اگر دوره میخواران من
شده اند احش بر این فلک دیار	که زهر کوشه او بدرد بلالی است پید
لالها روید ازو غیرت نفس از	می از آن می که اگر بر سپهر خارا ریزند
بارد پسان کشد از شور کجیل آب	می از آن می که اگر در گلوی نی پاشند
رحمت حق ز کف بادش عرش در	ریز از شیشه همان باده که ریزد امروز
کا ز رخ عرش بود خاک قدوس ا	کبریای احدی شوکت خلاق علی
تیر جن و ملکان و آدمی آمد بر سنگ	انکه در ساحت میدان بناخوانی او
خواجه دارنده دریای عقول و فر	انکه از پرتو والای و لایش کرد
که فلک از بی تعظیم وی آمد چون چنگ	صدر اسام - عالم فلک جاه و جلال
نشیده است که افغان کند از قافله	انکه آرایش عدلش معامست که کیش
خواب در چنل شهباز نماید سار	انکه آسایشش بایش بکافیت که حال
بالد آجال چو بر رخسار نهد زین حد	نالده آمال چو بر تخت کشد رخت جلال

بگردد

# سرودش

۲۰۲

ایکے برابر زارت چوستی کشید  
حرکہ پیل تان بات چوشا ہشک  
عرصہ موج تو ازبک فراخ است  
قافیہ چون من لاله رخاں آمد تیک  
ماکہ مہفت اختر از افلاک نماید شب  
سیرودش جہہ دورہ این اور

از بد چار و منت باد پنا خلاق  
کہ زند بندہ او طعنہ بواج ہوشک

سرفش و ہو صدر جریۃ الفضل و مالک از تہ البیان استاد الکل شمس الشعرا  
محمد علی الاصفہانی فقیہی کانتا الفضل لم یخلق الا لاجلہ و و امیر النظر  
والتکریم جلیلہ و خلیلہ تام و انشوران ممالک افاق و بزرگ و کوچک حجاز  
و عراق را این قضیہ مسلم و متفق علیہ عرب و عجم است کہ شاعر فصاحت  
و بلاغت فصاحتی ترکستان ماوراء النہر مانند این ادیب ہنرمند و دانای  
سخن سنج ابد الہر مسہود و بسم یقین و محاط خاطر کمان نکتہ طبعی وار و بد  
قدرت و پانی بدان شاکت کہ چون امی سرودن شعر نماید از ہر دری کہ  
سخن سپراید کفشارش از درستی و حلالت و زبانی و طراوت تا عقل مند

بفرید و تا ہوش یابد بر باد

نوبہار اندر سخا بست آفتاب ریشہا  
نظم گوہر بارش اندر خاہ گوہر قشا  
خود سپاہانی و سلسلہ نبش شہی است با میرنم ثانی در سال کبیرار و دوست  
چہل و چہار از ہجرت مولف لعلی پان کرد و روی از روی بخانہ خویش اور چہ  
بعد از ورود سنکام ایاب و ذئاب فصحا ایشخ و شاب اصحاب و نیک و بد  
بلد کر رشید و تواتر رسید کہ چہار و ہ سالہ جوانی محمد علی نام کہ چون چہ چار و ہ

## سروش

از حسن تمام و متخلص است سبروش از فروشان روی شهر آورده و از چهر زیبا و طبع

عزافشده و هر گشته

طبعش از فضل کاستان سبز      رویش از لطف بوستان زبر

هَوْنُكَ نَكْنُذُ الدُّنْيَا كُلُّ كَلَامٍ      نَكْتُ نَقِيدُ بَيْنَ وَجْهِ كَسْبٍ

حقیر چندان دیدار و پراشایی گشت که همان شوق همه کار و پرا عاقی آمد

روزی با یکد و نفس از اهل فضل بدرسه که منزل می بود روی سنا و جوانی

دید که سنا کام کفن شعر و نوشتن      اشعار چرخ بر آرد و پاشد بوق

کوهر از بحر برون آرد و ریزد بکنا      طلاق لسان در شاق و پان و

با دازه بود که از یکد و قصیده که بر سپرد و همه را حریت بر افروود

أَدْرِنَا عِبُونًا حَابِرَاتٍ كَأَمَّا      مُرَكَّبَةٌ أَحْدَافُهَا فَوْقَ زَيْبِ

از همان روان خلاصه عهد و علاه و هر سیدند محمد باقر الموسوی الرستی الذی

کان بین ممة الفقه والحديث منصوص علیه و افاد المختلفة الیه و علیه مدیة

رحی الحماسة بالتلمذ والتباعة

فَضَّلَ لِنَاسٍ فِطْنَةً وَأَجْبَهُمَا      فِي رِضَى رَبِّهِ وَرَأَى أَوْعَفَلًا

سایه عون و عنایت بر او بستر و در کف رعایت و حمایت خویش در آورد و در کاف

در آذرگاه گاه در ستایش آن فطرت پاک و گاه بقضایش معرفت و ادراک سبزه

و در روزهای مخصوص که شعرای شهر بخواندن شعر در محضر آن بزرگوار بار می نشستند

وی نیز مانند شمع در میان آن جمع همی یافت و بدین رخسار و شنیدن اشعار

آن انجمن را همه تن چشم بودی و همه گوش موس گشتی و از اسلوب معانی کبر

و مضامین مغز و زبانی الفاظ و طرز انشا و اتحاف را در گوش خردش سر و شوی چون  
نغمه بسیل بود و آسنگ رباب و از سایر ارباب طبع او آزد و بل نبود و با ملک عبا

هم عفتل نازده حیران از طبع بحر حش  
هم طبع کشته عاشق شعر آبدار

استعدا و فطری و فطانت ذاتی وی با اثر تربیت آن سید بزرگوار یار  
شد و در اندک زمان مشهور امصار و دیار گشت تا در سال یک هزار و دو سیست

چهل و هفت <sup>ارستان</sup> ببحر فادقان رفت و در آنجا چندان کت مکروه بد از مخالف

در آمد و هم در آن عهد ولیعهد رضوان ممد نایب السلطنه عباس میرزا

طاب الله ثراه رفع اعلام ظفر فرجام با نظام مملکت خراسان و یزد و کرمان

و اشقام متمدین چند که متصرفین آن ممالک بودند فرمود و آن وقایع در تاریخ

بدایع دولت مسطور است شمس الشعرا قصیده تر و تازه همچون گل نوشکمه

خوش و نغز خون روزگار بوسنی مثل بر یکصد و پنجاه فرد تهنیت

انسا کرد و در حضرت والا ملا داشت و موقع قبول بایث و مؤدبین آمد و بجا

بدره ازان و بدین تمیزانزکنند بدینها و جیش همی همزمنند کترین

که چهار صدره بردن شعر و فشردن پای شاعر دیگر را بدیگر جای میر نبود و سر او

فرمود و او را حال یخچد بدین منوال میگذشت تا آنگاه که شامزاده نیل اعظم

و امیرزاده اجل اکرم محمد محسن قاجار متخلص سلطانی

مُبَشِّرٌ فِي الْخَلْبِ بِحَسْبِ أَنْتَا مِنْ حَسْنِ دِيْلَمِ بَعِيَالِهِي

که شرح حالش در حرف سین از روح نختین گذشت بنا سبت مصابیر حضرت

ولایت عهد و خلافت ملک غزیت تبریز کرد و در این زمان دست با حوی



## سروش

و بچند بر نیاید که از اشعار اشعار نقر کاشتمین <sup>که</sup> فی مابعد التهایر  
مشهور عالم و مذکور لسان نبی آدم گشت تا آنگاه که پادشاه جهان محمد شاه  
غفران پناه بر سر ریسلطنت ممکن شد ولایت عهدش نیز بقصد تو واقع

پادشاهان مالک عالم و حکم ارث و استحقاق بر خسر و عجم  
شاه عادل ناصرالدین شاه غازی <sup>که</sup> محبت را عدلس از آلائش نقصان  
قرار گرفت شمس الشعرا نیز بداجی حضرتش برقرار در زمان توقف آذربایجان

تالیف مقتل پیش گرفت و مصائب و سوانح جاریه دشت ماریه را از روی  
احادیثی که با صحت مطابق است و با ذکر و استماع موافق تخریقاریان

نواخت منظوم ساخت و چنان سلیقه پرداخت که با وصف آنکه بجز تقاریب  
با نخاصیه نشا سرور و نشاط است و مایه شادمانی و انبساط درین کتاب

چندان سبب حزن اندوه است که همانا هزار کوه از اندوه در سر حریفی از  
انبوه است و بزعم حقیر تا با امروز مقتل و مصیبتی را بدین اثر و سوز مستعدین

موفق گشته و محققا کتابی نوشته ام <sup>که</sup> صحیفه احسان بخریدگیها  
بجودا اذ انما لاحظتها القضاة و محبین و قایع دولت روز افزون

ایل حبیل قاجار را از بدایت تا کنون بسجاردانای کار از موده سخن و مینا  
راه هموده بیان دانستند طوس مانند چهر عروس و لیسند و مانوس بسیار است

آرکی پکنده منی چوبکری بر سطرهای پر کهر روی و پیش  
اب حیوة کرده مدونای کلک از بس لطافت سخن روح پرور

تا در بدایت این دولت مویده فرخنده که مویده و پاینده باد چون شاهنشاه عالم

سروش

۲۰۶

افسردگان را بوجود مسعود شرف ساخته مباحی فرمود و تن محکم را روانی تازه  
بخشود و در سال یکبار رود و دست و شصت و چهار نفر هر هر سال شب چهارم  
سوال را از جلوس عمیون بر تخت جم مانند صبح عید خجسته و خرم فرمود شمس الشعرا  
قصیده بهتیت را با سلو بی که دل میخواست بسیار است و در بار کرد و در بار است  
و واقفان حضور مهر ظهور را از سپردن هر یک از مضامین مایه کرد و در بار ط و سرور  
در آن عبارت شریف و شعر شورانگیز بمان معنی سحر است و صورت اعجاز  
و تا کنون همواره در عود اعیاد و سایر ایام دیگر که بهتیتی را مناسب است از تحفظ  
وصف کار و باد و تحویل سال عید نعت بهار و تبریز و روز و مهرگان  
ذات اقدس ابعانی نغز بیع که بر یک از نازکی و طراوت ربیعی است مرغ  
شامسی جوید و ستایش می گوید در سال یکبار رود و دست و معناد هجرمی قصیده  
که ترکیب لفظ و وقت معنی شکر عقل سحر است همباله و حی است بیکمان  
بر سر رود و در چگاه آسمان جاها نشاد نمود در بهار روز از آستان معلی شمس  
الشعر العقب یافت و در سال تحریر این کتاب لمقب خانی که از القاب مخصوص  
امراست لمقب گشت مهم اکنون ملک الشعرائی است برسم و مستقل منصب  
ولی تغییر لقب دیوانش کمتر از پست هزارت نیست و بسجیک از شعرا را  
شعربد بگونه مرغوب که قصاید و غزلیات و رباعی و مقطعات هم  
مطلوب و تمامی بیک اسلوب باشد از نوادر امور و غزایب روزگار است

این چند قصیده از وقت گذران شد

در نهیست عید عید فرزند گوید

سروش

کلاتان کل سوری و صحرا سپهر نم  
 و کرگدشت بر عسبر حکو غیرین دم  
 تو کونی سبزو پانی مبر و اریه معلم شد  
 بنفشه چون سر زلف کورویان بر ارحم شد  
 کی با بانگ زیر آمد کی با نغمه بم شد  
 بر انخبر که مستی از طرب آید فرام  
 هوا از باد نوروزی جو خلق صد غم  
 که در آرد کی ممتاز و درادی مسلم شد  
 بفرودسین انداز و شو آدم شد  
 جهان توان کشودن چون قلم با سیف توام  
 ازان کاهی که خدمت را مهیا و مضم  
 فراز آورد و اصف تا سر افراز و کرم  
 که کونی خواجه ز اصف پیش خرد و بر اجم  
 نه او امروز بر احرار در کستی مقدم  
 که از خردی میان یغسلهای شمعظم  
 بنام شهرزین در هری دیار و درم شد  
 همه ملک شهبان خواجه ملک شاه منضم  
 نصیب ملک و دین زمین هر روز از نظر مردم  
 که هم لکر مرتب گشت و هم کسور منظم شد

جهان از باد نوروزی نوا این گشت بزم  
 ما با باد نوروزی گذر کرده است  
 شکوفه ریخته بر سبزه از باد سحر کانا  
 شقایق چون بنا کوشش تان بگفت بر ارم  
 میان باغبان بسبب کنار شاخا حاصل  
 بنفشه با گل و زک پس شد از باغ در مجلس  
 زمین از آرزای سبان روضه  
 معین ملک و ملت اعتما و سلطان  
 ز بهر آنکه نشود نذانه ذریت آدم  
 قلم اورا سلم شد چنان چون سیف سلطان  
 بر و آیش هر کاری که مشکله نبود اساس  
 شعیب پستم که مخلص و شمشیر ابرم  
 بمان تا پیش خرد آورد خاقان کوش  
 مقدم بوده بر احرار کوه بر ارس کوه  
 بدین شغل بزرگ از بهر این خرد و شورش  
 زمین اینکه از وی یافت صد خواجه جلی  
 بعون بهت و یزومی ای عالم آری  
 حوام شاه و خواجه ناصر الدین است  
 ملک را وقت این آید که تازد سوی روم و

الایا خواجه کافی نذاوند دل صافی  
 معیشت مردمان را بهره از خورشیدیم  
 منور گشت روی ملک ملت از کین  
 تو اگر گشت مرد فقرو فاق از زمین تو  
 ز انجاست تو باشد فخر ایدون کلک و خام  
 نه هر خواجه تواند چون تو داد خواجه داد  
 بود کرد سرای تو طواف خواجگان  
 الا تا کبک شو اند نمودن صنعتی  
 بمان شا دو بز می خرم اساس جا به محکم

گفت را دو تو بر زخم نیا تو از مرم شد  
 بخت جای خورشید و میت نایم  
 چنان که ز تابش خورشید روشن روی عالم  
 چنان که ز تابش خورشید کجاستی است نیم  
 ز می فرخنده انگشتی که فخر کلک و خام  
 نه هر کونام و عیسی است چون عیسی  
 سرایت کعبه آمال و گفت را دو ز مرم شد  
 الا تا زال شو اند بکشگاه رستم شد  
 که دولت از تو خرم گشت و رستم از محکم

در نه نیت و نزارت صدر اعظم

گرو شاه نیک اختر وزیر حشیار  
 قطب گردون معالی کف ارباب ستر  
 اعما و دین دولت صدر اعظم اکبر  
 پیکار نیکر است و وزیر نیکدل  
 از همه ارکان دولت شاه او را برگزید  
 خواجه باید چو تا چشم دل کرد و در  
 مدتی صدر وزارت اشعار خواجه  
 او وزارت را بطبع خویش خواشگر بود  
 چند دیگر کرد و خواهد کنج شاه را

نیکر ای و سیکر وی کاروان و بردار  
 صدر ایوان وزارت بدر دیوان شام  
 در همه احوال بروی اعتماد سحر  
 این چنین باید نیت بر او زیر پیشکار  
 زانکه او را دید از اگان دولت مرد  
 صاحبی باید چو تا مملکت کبر و در  
 رسته شد صدر وزارت این زمان  
 راستی خواست وزارت بود او را حوا  
 از چه از کنج و درم آگنده چون از دانه

سرودش

بوده دولت را کمر اندر کمر خد مست کند	بوده ملک را پدرا اندر پدرو زرق فرمای
بر زبان شاه باشد نام او لیل و نهار	کرد خواه خدمتی شاه مظفر را چنانکه
روی دولت را کند چون روی ستان بها	حشم رفت را کند چون چشم مهر سیر
کبک با باز سعید و کور با شیر گنگا	اشتی از اقصای تمام او کند
بر وضع و بر شریف و بر ملا و بر قبا	کسرا اندوز رای خوشن چون آب گشت
وز فعال خود کند در کوشش شکست کوه	از حصال خود کند در دست دولت پند
خواجگی اندر ترا دو مهری اندر تبار	انچه او ندی که باشد مر ترا از دربار
بود جبریل امین مرثا را آموزگار	شاه را در غسل تو آموز کاری که کند
شهریار شهر گیر و پادشاه کامکا	بر سپاه و بر رعیت حکم تو روان
در حضور و در غیاب در بهمان آسگار	بندگان شد دعا کوی و شاه خوان تو
نیکخواه خلق عالم از صفار و انکبسا	هم صفار و هم کبارت نیکخواهند و تو
با قلندانی پسر اسیر بر زور شاه بود	و او شاهنشاه عصای کعبه بر کین بود
شاخه طوطی که بر کس غرور بارش افشا	نه قلندانی بل بهشتی در میان سلسل
چون چاندنی خوشتر از شاخ طوطی بن	بر موالی سربت حیوان چنان آن پهل
تا ببالد بر کنار جوی سرود جویار	تا بباد بر فراز چرخ ماه و مشرقی
خوشتر بی در سایه اقبال شاه نامدار	نام تو بادا بلند و بخت تو بادا او
جادوان صدر وزارت بر تو بادا	عید مولودش به باد فرخ مر ترا

و لدا بصفا

ایایاری که بالا بر سپه و کاسه  
بسر و اندر بهار پستان مشک آمیز

بریند

سروش

لب از با قوت سرخ و سینه از جاح و بر اثر  
ملاحظت از کشمیری لطافت را ز خنیت  
چو بینهی پرچی خوام ترا پوسته مجلس  
یک چشم اندرون داری هزاران  
خلین فصل خار است دول را اعلیٰ  
ندامت روی من زین صراشد و اشک  
لب تو طعم شکر دار و درنگ کل سوری  
همی خواهم ز نم بوسه بر آن لب خاصه انشا  
جمال ملک و ملت صدر اعظم که کردوش  
ز کلک او کی خط خطه راز بر حکم آرد  
نباشد هیچ رازی پیش راز و سینه  
ز دست ترا و خواری سبی بنیدم  
موالی راز لطف او همه فرخندگی زاید  
معاذیر از همت او همه سوزندگی آید  
برابر گر کنی مرگف او را با چه باوریا  
جوان شجاعانم و بر ادوی در جهان خدا  
نمقدور ای تو در کارهای مملکت مرکز  
پی آرایش ملک و پی آسایش سلطان  
پیش حادثات از زهر با پس کلک و پین

بنا کوش از کل سیراب و زلف از مشک  
کوتاه از کلامین جا که نام و پدر و آرس  
چو بر خیزی سنب کوفی ز سرو فاخته  
فراوان جادوی نهان در آن چشم و کر  
از آن کلهما که اندر زیز زلف کل سر  
همی دایم که بر سیمین میان بندین کمر و آرس  
نگارینا سرشته با کل سوری شکر و آرس  
که برب آفرین خواجه والا که در آرس  
همی گوید که زیر مهر و کینست خیر و سر و آرس  
الا ای کلک خواجه قوت و فعل قدر  
الا ای رازی خواجه از همه رازی خبر و آرس  
الا ای دست خواجه دشمنی با سیم و آرس  
الا ای لطف خواجه مشتری آسار  
الا ای قهر خواجه صنعت سوزان  
بدان باند که در بار برابر با سمر و آرس  
فزون از فضل و محی هم کفایت هم سوزان  
که در سر کار مر لوز خرد را را سبر  
همه شب خواب را دور از دود دیده تا سحر  
ز تپه روز را می خوشترن محکم سردار

## سروش

زبان خد او ندی همان فرخ دشتی تو  
 که از احسان و فضل و دین و دانش کبردار  
 حسود تو همی بند خیال بیده در دل  
 تو آمد ز دل خیال منتح چین و کاسم و دار  
 عمید دولت و صدر کرام و فخر ایامی  
 ولی القاب در خورد و بزرگی محض در دار  
 همه رسم صدارت را بخودی کرده حاصل  
 همه علم وزارت را چو جسم اندر زبر  
 ز بخل و بدعت و کبر و بد اندیشی و بد خوئی  
 چو زاهد از گناه تائب از صبا  
 سپرده بوالبشر کوئی بدست تو را  
 کز اینسان مهربانی باز داد بوالبشر  
 سوی کنج ملک حمل مالک کند کز  
 بدین زر فی که در کار مالک تو نظر  
 الا تا صبح نشاید سهیل و مشتری تا  
 بزمی شاد و بر سر آنچه در دل مسرور  
 بمایون عید اصحی بر تو فرخ باد و فرخند  
 بر این سند همی منم که جا و دیدان مقدر

### در نینت عید صبا کوی

عید مبارک رسید دره خورداد  
 خوردن باید بسید و داد اطرب داد  
 نیمه خورداد را نخوردم باده  
 باده خورم نیم دیگر از نه خورداد  
 شکر خدا و نذر که کل تمامی  
 بار بست و نهد و مار از زیاد  
 لبیل بر شاخ کل بسوز غزل کوی  
 فاشه در بوستان هنوز بفریاد  
 باده سوری بسوز شاید خوردن  
 بر کل و بر یاسمین و خیزی و شمشاد  
 بودم کمیاه پار سپای زمانه  
 عید مرا داد پار سپانی برباد  
 تا شن آورد روزی بر سپر من باز  
 از کل سوری درست ناسته داد  
 ادا مسال نزدقت کل سپرخ  
 روزه دو سالست پیشه اش سینه  
 هر گری را که ماه روزه فرو بست  
 بنده عیدم که اینک آید و بکشد

نژاد منبت و ام‌عمیه اجل را  
 صدر مجلسان کا قلاب انوار  
 کردونج حواجه جو او پسو دید  
 سجد و عادت بردیش بساطش  
 شاوچان پادشاه از اول سلیمان  
 دولت او دیر پای رای قوی کرد  
 با عدوی ملک آنچه خاند او کرد  
 حشمت و نعمت خدای او مراو  
 ای بجزد بر حسد دوران همه سرو  
 تا تو نشستی به پیکاه وزارت  
 روزی در کنار رست چو شیرین  
 کرد و شوارها بدست تو آسان  
 ویران از تو کی سپرای مذموم  
 خصم کجا هر چه حشمت تو به پسند  
 رای تو صواب چنین که در همه کار  
 نیست یکی معینه که سپرای خوشنود  
 یه پذیرد اگر زار کف تو  
 روز را یک وزیر چون تو شناسا  
 طبع من از دومی صفت شه و عریست  
 اگر مطیع و بندند و آزاد  
 پیشش نیرش نیر و پیشش کفش راو  
 کتبی نه مستری کریم پسوز او  
 همچو بر همین پیش لعبت نوشت او  
 از سپر بر خیا نموده چنان شاد  
 در بیاید بنا قویست چو بنیاد  
 تیغ تهن کند و سینه کشواد  
 حشمت و نعمت بهند برد و خدا او  
 ای بهر بر سر دوران همه آسا  
 دولت و اقبال پیش روی تو آسا  
 حاسد کو جان کین زر سگ چو فدا  
 در کف او در نرم کرد و بولاد  
 وز تو هزاران سپرای دائم آباد  
 خصم کجا هر چه حشمت تو به پسند  
 سوی تو کونی خدای وحی فرستاد  
 ز ایر نماید برون غمی شده معاد  
 عبره نه ممکن بود زود جلد بعد  
 قافیه کو دال باش صاحب عب  
 کو تیز رفته است خبر تو که داماد



## سرودش

در دلم آید که این عروس کوروی  
شاعری و مبرمی است سرو و هم  
بود اگر عنصری کنون بر نبستی  
تا که پس از مهر ماه آید آبان  
مخمس و بختیار و کامروا است

خاطر و اما در اسپند نیفتاد  
ایزد این خوبی در نهادم نهاد  
بر سر بریت من که قال الاستا  
تا که پس از تیر ماه باشد مرداد  
حسنت تو با تو جاودانه باد

خرم و خوش باش بر تو فرخ و فرود  
آمدن عید و رستن رمضان باد

دوش آن کنار دستان چند آن بدبهر  
زلف سیاه پر است عارض حوله ار استه  
ماه صحن شمع چهل سمنش بر سنگینش دل  
رنگ نگار مانوی پنهان بخشش جادوی  
بنامش در سبک بوسیدمش در حوی  
کشم چه خوابی گفت می آواز حک و پاک  
شب رو رنگین روی من خوشش کنم  
خادم بر وقت به روی آوردن و مرع و  
چون بچی از می شد جان و دلم پاسبان  
از عکس روی لبش پر گل می شد ساعین  
آوردش در خواب که کردار سحر زلف  
کاهی مزیدم لبش کاهی که غنمش

بر روی ز شادوی نشان چشمش از تنه  
رخ چون ناکاسته خط چون شبه لب چون  
از نفس رخسارش خجل نفس بر زد سوخته  
پیدا زد ویش نیکوئی از پای سپاس  
بر بودمش از سپر کله کبوت و مشن بند  
کشم نشینی تا کی گفت این شب تا سحر  
بگشای بند از موی من بر روی کس گشای  
بنواخت مطرب چنگ و زنی بر خواند می  
یک بودم شمشیر بر روی آن پاسبان  
چون شد گران از می سرش افتاد مست و خیر  
بالین از مسک و بستر از شمشاد  
ار جو که گیرم هر شبش چون دوش در آن خوش

# سروش

۲۱۴

چون بتا و صبحدم برخواست از خواب  
گفت شب گنج خوش بر روی زمین  
بر خیز گاه عید شاه با غریب نیک زره  
شهری از رنگ و بو شهری بین می گو  
صدر بزرگ محترم نصر آمد نیکو شوم  
دست و دلش نعل است و شط را پس در غلط  
شاه و سپاه از وی رضا و کس کی کم فضا  
صافی دل و روشن روان خود ساکن و ناموس  
تا بر کجا خیر عدد و از سر در آید نشو  
صدر کشاده رخ بود خوشخوی و خوش باج بود  
دین سپهر را معزز را پیش کرد ملک در  
ایخواجه و الا نسب را دی طبیعت مستب  
از ادکان بنواختی افتاد کان بغرا  
داند ملک معمار تو حق انظر در کار تو  
که حاسدی روز و حسد خود را همی کا حید  
تا مسک ای از ختن آبوی خیز و از منمن  
خرم پای و شاد زنی با خانه آبادی

چشم از می دوین و شمشیر چون گل سرخ بر  
گاه از کف من بد کفش گل و از رخ من لاله  
جشن است قهر جا که سوار است در رکاب  
نفر و لاری و کوه و مجلس خواجه  
از ان بوسیف قلم و انا دل و والا  
اورا بود مهر و من خط سپر ای نفع و ضرر  
چون کلک بر گیرد قضا تو قیاس نبوی  
از با ختر تا قیروان از قیروان تا با ختر  
شمس شاه و کلک او کتیه زده بر یکدگر  
رایش همه فرخ بود در کار شاه و او در  
خواهی اگر اقبال و غر راه رضای  
از راه مردان مشجب چون سکه احمد از سو  
خواهند کان اساحتی از نعمت خود بهره  
در ملک دین کردار تو چون روز باشد  
کلب در یکی سپه انبازی با بر  
تا سپر و باله در چمن تا از صدق ز کبر  
بر آسمان اوزی تا بند چمن شمشیر

اقبال روز افزون تر ابر کام دل کرد  
رو خنده و میون تاج عید و ماه صفر

## سروش

زاینکو که خط و رخ معشوق من استی  
 ماه ست ملی جان من و رافلاک استی  
 نقشش سر دوش کون تا کبر گاه  
 من بنده اترلف و بنا کوشش که کونی  
 چو کان بلج دو کوی گراز عنبر در سهره  
 چند آنکه بر اندیشی لبهاش لطیف است  
 رخسار دل افروزش بلای دلاویز  
 چون زلف به پیراید مسک است بخرو  
 دل داده اوروزی بی فتنه نماید  
 کوچک دکلی دارد کار ز رده شور و  
 کر زانکه دما نشش بدین خج روی بود  
 صدر الوزرا خواجه کافی که بهر حال  
 در عفتل و کفایت پدر فضل بود است  
 صد نعمت نعمانش در زیر رخسار  
 غره نه که هر بخله جلالی بودش نو  
 افزاشه ذوالنناست و شود پست  
 مشول دل و جاننش در بندگی شاه  
 در دیده امیدگفت او که بخشش  
 ای بار خدائی که ترا احترامت بال

کونی که بنفشه زده سر از سمن اوستی  
 سرو است ولی چشم من پورا چمن استی  
 بند و کره و حلقه و چین و شکن استی  
 بار کن شب و نوز سهیل من استی  
 چو کان سر زلفش و کوی ذوق استی  
 آبا در آن لب که تو کونی لب من استی  
 یا آنکه پستاره ز بر نارون استی  
 یا چون بچشاید لب شکر شکن استی  
 کاخ چشم که او دارد اصل فتن استی  
 کفتار کند دیر که کوچک و من استی  
 در خوردش کفتن صدر ز من استی  
 در ملک ملک محمد و مؤمن استی  
 در بذل و سخاوت پسر ذوالننا استی  
 صد حکمت لغانش در یک سخن استی  
 زیرا که خداوند جلال کهن استی  
 آنکس که بر افراشته ذوالمن استی  
 سال و در روز و شب و سحر و صبح استی  
 در دیده یعقوب نبی پر بن استی  
 با خواجهکی و محبتش معتز ن استی

شایسته وزارت چون نوز بیدیه  
 از حزم تو و باس تو لنگر که سلطان  
 کلک تو سپاند همه را لغت بیخ  
 کس را نبود زبیره که بروی مگرد کز  
 هم خلق حسن داری و هم سهم بد لیا  
 یک بیت واقفیت کرد برو دهنی صد  
 توزیع که کند مودی از بهر ناگویی  
 که خود شدنی باشد به زین نبود وقت  
 تا زبیره در خنده همه شب از بر کردون  
 بادا رخ نخت تو در خنده و منم  
 عید پسر آرزو بادا بتو فرخ

### در نیکبخت عید فطر گوید

دوش آنزوقه سیمین تن  
 مر مرا از سگفت عارض خوش  
 در دو چشمش هزار کونہ بلا  
 خوانده اورا بنام شفق  
 داشت بر سر و بن دو سینه  
 قمرش راز قیر پیرایه  
 در کنار من آمد و نشست  
 انداز استه بخیمه من  
 خمیر لاله کرد و پر سوسن  
 در دو زلفش هزار کونہ فتن  
 ماه کوی و ستاره بزرگ  
 برد و سفته و تر سگفته سمن  
 سمنش راز مسک پیرا من  
 کفتی از کل بودی کنی من

## سرودش

از سر زلفگان کرده بکشود  
مردا پر ز مشک دامن شد  
چون مرادید سبوح در کف کعبه  
دعوی عشق و زاهدی سیهات  
چه نشینی که روزه شد پیری  
کشمش تا یم با پسخ گفت  
گفتم آری سگت شواند  
صدر اعظم جمال دولت یون  
از خرد مسندی و سرمد  
جو در البحر قلزم و عمان  
راوی از طبع راد او خیزد  
کرده باشکل جهان رایش  
باز شد عنبر خواجگان جهان  
جز با قبال خواجه شونت  
جو رو بدعت ازو کر زیند  
ذوالمنن بر از بر کشیدن او  
ای برقت چو مهر در حوزا  
لفظهای تو در مصاحح ملک  
تو که کن رای و شره جوانخت

زیر زلفش بدباشتم دامن  
دوست را مشکبوی بران  
نیک ما فی بزاهد زون  
عشق و زهد ز سرودان دشمن  
خیر و پیش آرد او روشن  
سر زلف من است تو یسکن  
توبه مدح کوی فخر ز من  
که دل او ست داد را مسکن  
دو جهانست رفته در یک تن  
حلم را کوه جو دس و قارن  
چون در بحر و سیم از معدن  
آنچه داود کرد با اسبن  
سوی او چون غیب سوی وطن  
از بلای زمانه نشد امین  
چون ز نام خدای اهرمین  
بر سپر ما هزار کونه من  
ای بهمت چو ابر در همین  
قیمتی تر بود ز در عسیدن  
اینت بخت جوان و رای کهن

# سروش

۲۱۸

بد کال تو خایه و سپاید  
 در سخاوت چو معن زانده  
 از سخای تو جسم از بگاست  
 هیچ ممدوح چون تو کستی  
 با من از کرمست همان کردی  
 چون بنفشه فکند سر بوم  
 لقمه شمس شاعران دادی  
 تا بود در زمین کعبه و خزان  
 خوش و خرم ز می در حستان باد  
 تا بد باد و زندگای تو  
 بر تو فزنده عید روزه گشاید  
 باشن شاه چند گاه و کر  
 وَلِإِضَاءَةِ كَرَمِهِ يَبْتَغِي فِطْرَهُ مَدْحُ جَنَانِ ظَمْرٍ أَيْلُوكَا بَدُ

عید آمد و رمضان کشت حصاری  
 عید رمضان آمد و بر توبه من زد  
 شد خوار شد با ده عزیز از پس بگای  
 دیر است که من بن آن می آسوده بخورم  
 یکاه نبود است مرا با تو سر کار  
 کار تو چه چیز است می سوری او  
 بر خیز و پا و رتدح امی تک حصار  
 زاکون که بر یکک زند باز مکار  
 خوشا که عزیز می بود اندر پس جوار  
 ای ساد و نوح زان می آسوده چه دای  
 امروز مرا امید دو هفته بکار  
 شغل تو همی بر لب من بوسه شمار

## سروش

من بخی - رون برم کیره از یاد  
 نی نی نخبه بخی - روزه فراموش  
 فرزند وزیرالوزرا کرد پرخوش  
 ازاده نظام الملک آن او خداوند  
 که نور ضمیرش تمامی بدخش  
 از هر در هر ره که سخن گوید با تو  
 ابصاحب فرزانه وای سپهر گان  
 میران جهانند ما تو تو لیسین  
 پیدا بخواه زوی و از او که امروز  
 بستی همه فضل و کرم و مردمی دود  
 جز بخی جوایز می و جز نعم سعادت  
 هر چند که شایسته کبری کنی کبر  
 بستی همه تن علم و لیس کن بخت  
 یا پرخوشی در شرف ملک  
 در بندگی شاه ترا نیست شب و روز  
 عاشق زرخ دوست کند صبر ولی تو  
 بر رخسار نبود است همانا پسر اول  
 حاسد شواند به سحر با تو زدن  
 کامی جوایز می و انصاف نه دود

کر تو دلب خویش فرایش مری  
 خبر خداوند اجل مدح گذار  
 اموشه رسم کرم و مردم دار  
 که زادی او خیره شود ابر ساری  
 از روی زمین بخت بید و شب بار  
 باید بخت او را بر دیده کار  
 معروف بخوشخونی و پاکیزه معار  
 تو بار خدای همه میران مبار  
 چون بر کشتار برافروخته نار  
 زین چار سرشته است ترا از دیوار  
 در بلغ بزرگی نشانی و نه کار  
 با ای که جوانی همه تن علم و وقار  
 در چشم بدانندیش خنده چو سحر  
 آن به که در راز پیر شاد یاری  
 آتایه فراغت که سرخوش بخوار  
 در بندگی سلطان پسر و فرار  
 ز انسان که تو بر پشت همه شغل سوار  
 کی میدد بدخا صیت عود غار  
 صدم حلا از بدعت و زشی بکار

در خدمت خواجه نشود ساخته کام	کر تو نظر را رفت بر من نکماری
بر تو است مراحق ستایگری امروز	خواهم که بر خواجه حق من بگذاری
کونی که بشمس الشعرا وعده توزیع	کردی و چه کرده است که بر جای نیاید
و ادم دوسه دره در دست خواجه بود	در پاسخ من بنده نه لاکنت در دست
کارم شود از ممت تو ساخت خون	یک لحظه بکار من اگر پای فشاری
تا باد همی سبزه دما مذلب کشت	تا ابر همی قطره فشانده صجار
خوش باش تن آسان و کام دل خور	چون امید بر همه کس امر تو جبار

در تهنیت عید نوروز عرض کرد

اینک بگره با حرم را	کلبوی چکونه کرد عالم را
کونی بد رخت بر که پوشانید	باز این همه جا مهای معلم را
برسته بنفشه کرد باغستان	ماند سر زلفکان چرخم را
هنکام صبوح و بوی بهر غم	پاک از دل عاشقان بر غم را
بر چرخ لیلی اشک مجنون من	بر برگ سمن جو سگری نم را
مالیدن مرغ نیک مانند است	مالیدن عاشق مستم را
چون باد صبا کند پاکده	بر سبزه صریر و در هم را
کترده کسی بعد نداری	کلزار و بنفشه کوزه و شرم را
کونی ستمند از می و آرنک	صلصل بر سر و ساخت هم را
بلبل بر گل بسی نواز دزر	خواند عفتای صدر ارم را
مرفان بد عاشقان و شیر	عطر را



## سرودش

کردار درست و راجح حکم را  
بشکافند سترهای مهیوم را  
مرعش و کفایت مجسم را  
را دان مؤخر و مقدم را  
چند آنکه کنی بلسند سلم را  
افزونهای سیح ابرم را  
دانند کادوس قدر رستم را  
چون روز کند نشان مظهر را  
و انکشت تو زینت است خاتم را  
امروز همه ترا داد آدم را  
کردی نه ذلیل یک کرم را  
بالله ستر مذبح جهنم را  
از جنبش نبض پی بری دم را  
دانی که نهی چگونه مرم را  
توسیع تو و قضای مهیوم را  
دانا می حمش ضیح اکرم را  
هر قطره از نمونه رنزم را  
هستار پیشیه مارا رقم را  
آورده بر تو مدح ملهم را

صدرالوزرا که حق در او نهاد  
چون تیر کز و هوا شکافند  
اورا سگر اگر نذیستی  
منوخ همی کند بر او بی نام  
بر بام فلک بدون شایدهشت  
نام از چه کنی سیح کی دانست  
خسرو دانند که هست معدارش  
ای آنکه فروغ را می تو روشن  
خاتم همه راست زینت انکشت  
چون آدم مهر بانی و منق  
کشتی نه بخون محرمی را  
انان که شکر چون بوی کس یوسف  
بستی تو طیب دولت دولت  
دانی که دبی چگونه دارورا  
و او است خدای عرش کتیا  
تا دیدم خانه ترا دیدم  
هر سطری از وضعی است دشمن را  
ایام کزیده را بود تریاق  
میج تو مرا بسی شود الهام